



نمایشنامه‌ای از
مهرداد کورش‌نیا

مونس

مونس

نویسنده: مهرداد کورش نیا

با نگاهی به داستان کوتاه مونس مادر اسفندیار

نوشته امیر حسن چهل تن

شخصیت‌ها:

آمنه:	زنی ۳۰ ساله سنتی و مذهبی با چادر و باردار.
آزاده:	دختری ۲۵ ساله دانشجوی، دختر قدسی.
فهیمة:	زنی ۳۵ ساله وراج و بدبین.
قدسی:	زنی ۵۰ ساله پر کار و پر تلاش و تصمیم گیرنده برای اهل محل.
پروانه:	زنی ۳۰ ساله مطلقه و خوش پوش با آرایش غلیظ.
مونس:	زنی ۶۰ ساله تودار و آرام، مادر اسفندیار.

صحنه: (خانه مونس) حیاط خانه قدیمی در منطقه پایین شهر تهران. پاییز و دم غروب است. درختی خشکیده در سمت راست و انتهای صحنه است. از پشت آن درب ورود و خروج به خانه وجود دارد. در انتها سمت چپ درب بیرونی به کوچه باز می‌شود. بر روی زمین چند برگ خزان پاییزی درختان ریخته است. در گوشه سمت چپ و جلوی صحنه تختی ساده که قالیچه‌ای آفتاب خورده بر روی آن پهن است.

روشنایی

مونس به تنهایی در حیاط خانه است. مشغول جمع کردن برگهای درختان است. بر روی تخت می نشیند زانویش را نوازش می کند و آهنگی را زمزمه می کند. صدای زنگ در او را به خود می آورد برگها را روی زمین می ریزد خود را مرتب می کند و به سمت در می رود. خارج می شود و با آمنه برمی گردد.

مونس: خوش اومدی مادر. بیا تو.

آمنه: هنوز کسی نیومده؟

مونس: میان... چرا زحمت کشیدی؟ قدم رنجه کردی!

آمنه: چه زحمتی واسه برگشتن آقا اسفندیار هر چی بکنیم کم کردیم.

مونس: راضی به زحمت نبودم.

آمنه: وظیفه است...

مونس: بشین مادر. بشین برم برات چایی بیارم.

آمنه: نه مونس خانوم. زحمت نکشین. الان قدسی خانوم و بقیه هم می آن، با هم می خوریم.

مونس: راحت باش. چادرت رو در بیار آمنه جان.

آمنه: راحت ام.

مونس: نامحرم نیست مادر.

آمنه: مگه آقا اسفندیار نیست؟؟

مونس: اون خابه توی اتاق بیرون نمی یاد.

آمنه: حیاطتون مشرف داره معذبم.

مونس: هر جوری راحتی.

صدای زنگ در می‌آید.

آمنه: اومدن... من در رو باز می‌کنم.

مونس: من ام برم بساط پذیرایی رو آماده کنم تا اینا میان.

آمنه: زحمت نکشین. خودمون کارها رو می‌کنیم.

آمنه در را باز می‌کند. فهمیه وارد می‌شود.

فهمیه: به‌به آمنه خانوم.

آمنه: سلام. بقیه کجان؟

فهمیه: از من می‌پرسی؟! مگه تو باهاشون نرفتی؟

آمنه: می‌بینی که.

فهمیه: نه؟! تنها تنه‌ها؟! داشتیم؟!

آمنه: فهمیه شروع نکن.

فهمیه: یاالله! یاالله صابخونه.

آمنه: مونس خانم رفته توو.

فهمیه: (با صدای آرام) دیدیش؟

آمنه: کیو؟

فهمیه: من رو! کیو؟! پسرش رو.

آمنه: مونس خانوم می‌گه خابه... کجان بقیه؟

- فهمیه: چه میدونم. دنبال قدسی رفتن بازار.
- آمنه: بازار؟ برا دو کیلو شیرینی و یه گلدون!
- فهمیه: من ام گفتم. کو گوش شنوا؟ قدسی خانوم رو که می شناسی! حاضره واسه دو قرون ارزون تر چهار بار تهران رو دور بزنه. بیکاره دیگه. همین که گفت بازار، گفتم شرمنده اتم قدسی جون. من حال و حوصله ندارم پاشم تا بازار راه بیفتم و بیام. والله دیگه... انقدر بدم میاد از این اخلاقاش. (با صدای بلند) مونس خانوم جون دو دقیقه اومدیم واسه دیدن خودت و سر سلامتی پسرت... کجا موندین پس؟!
- آمنه: آروم! چرا داد می زنی؟! گفتم که آقا اسفندیار خابه!
- فهمیه: خب بزار بیدار شه... ما اومدیم واسه چی؟
- صدای مونس: الان میام مادر.
- فهمیه: (به آمنه) خابه این اینطوری داد می زنه؟!
- آمنه: اصلن به من چه.
- سکوت - مونس وارد می شود. فهمیه بلند می شود و به استقبال اش می رود.
- فهمیه: وای چشمت روشن مونس خانوم جون. خوش به سعادتتون.
- مونس: قربون دهنتم پس بقیه کجان؟
- فهمیه: قدسی خانوم و پروانه تو راهان.
- آمنه: آزاده هم پشت سر می آد.
- مونس: قدمشون رو چشم.
- فهمیه: چند روزه رسیدن مونس خانم؟

مونس: هست یه چند روزی. سعی کردم کسی نفهمه تا یخورده خودش دل و دماغ پیدا کنه، بعد یه سور و سات مفصل و هم‌رم خبر کنیم ایشالله.

آمنه: ایشالله.

مونس: خدا رو شکر، هزار مرتبه شکر که امیدم و ناامید نکرد.

فهیمة: شکر.

صدای زنگ در - آمنه بلند می‌شود.

مونس: بشین آمنه. خودم در رو باز می‌کنم. این دیگه قدسی‌یه.

مونس به سمت در حیاط می‌رود... خارج می‌شود.

فهیمة: چیزی دست‌گیرت شد؟

آمنه: زشته فهیمة!

فهیمة: برو بابا توام! زشته! زشته!

قدسی، و پروانه وارد می‌شوند و به دنبالشان مونس.

قدسی: ببخشید تور رو خدا دیر کردیم. تقصیر من شد دو ساعت گشتیم آخرم اونچیزی که می‌-

خواستیم و گیر نیاوردیم. گفتم حیفه بذار سر وقت... شرمندت شدیم مونس جان.

مونس: این حرفا چیه همون بهتر همه چی هست تو خونه. بفرمایین...

فهیمة: سلام قدسی خانوم جون.

قدسی: سلام فهیمة. خوبی؟

فهیمة: قربونتون. شرمنده من نتونستم پیام باهاتون‌ها خیلی دوست داشتم پیام. درگیر محمد بودم.

بچه‌ام یه کم تب کرده بود.

آمنه می‌خندد.

- فهیمة: زهر ماررررررر.
- قدسی: الان حالش چطوره؟
- فهیمة: بهتر شد الحمدالله.
- پروانه: مبارک باشه مونس خانوم. ماشالله رنگ و روتون باز شده. انگار ده سال جوون شدین.
- مونس: ممنون پروانه‌جان... دخترت کو پس قدسی‌جان؟
- آزاده: شاگرد خصوصی داشت، از وقتی رشته دانشگاه ماشالله یا دانشگاهاست یا خونه مردم داره به بچه هاشون درس می‌ده... دوره ما اینجوری نبود... باورت می‌شه الان درآمد آزاده از باباش بیشتره؟
- مونس: خدا رو شکر...
- آمنه: ماشالله‌اش باشه.
- قدسی: وقت نداره بچم سرش رو بخارونه... ولی وقتی شنید آقا اسفندیار اومدن گفت حتمن می‌آم ولو کلاسام و تعطیل کنم.
- مونس: راضی نیستم بهش زحمت نمی‌دادی.
- قدسی: چه زحمتی وظیفشه! وظیفه همه مونه.
- پروانه: موهاتونم مبارکه. رنگ کردین به سلامتی.
- آمنه: راست می‌گه پروانه. تا حالا ندیده بودم انقدر سرحال باشین. بزخم به تخته.
- مونس: چی بگم. دوست داره اسفندیار. می‌گه دوست ندارم سفیدی گیست رو بینم... منم یه حنا گذاشتم سرم.

پروانه: خدا نگهش داره براتون کدوم مرد به رنگ موی مادرش توجه می‌کنه توی این دورو زمونه.

مونس: خدا شما رو برا خونه‌وادتون حفظ کنه. بریم تو بشینیم تا آش جا بیافته کلی کار داریم.

قدسی: حیف نیست... هوای به این خوبی دم غروب پاییز. صبح تا شب که تو خونه‌ایم حالا یه

بهبونه داریم یکم بشنیم توی حیاط. اینجوری صدا مونم آقا اسفندیار رو اذیت نمی‌کنه.

مونس: سرد نیست؟... هر جور شما راحتین مادر.

پروانه: بخصوص فهیمه جون که الان کنترل هم نداره.

فهیمه: به کوری چشم بعضی‌ها خریدم، خوبشم خریدم!

پروانه: بالاخره خرید! کی؟ مارکش چیه؟

فهیمه: یه تلوزیون کنترلی رنگی جاپنی اصل، گفتم جواب می‌ده...

پروانه: غذا نپختن یا اتاق عوض کردن؟

فهیمه: همش باهم با دوتا جفتک اضافه. (می‌خندد) پدسگ داره‌ها نمی‌دونم چرا انقدر ناخن خشکی

می‌کنه حتمن باید بذارمش لامنگنه.

آمنه: خدا شانس بده... یه شبه آدما دارا می‌شن!

فهیمه: بلدی می‌خواد آمنه‌جان.

آمنه: این راها بلدی نیست...

فهیمه: بلد بودی الان وضعت این نبود؟

آمنه: وضع من چشمه؟...

قدسی: فهیمه!...

فهیمه: آ... من لال می‌شم...

- قدس‌ی: اسفندیار کجاست مونس جان؟
- مونس: خوابه بچه‌ام.
- صدای زنگ در.
- پروانه: این دیگه خانم معلمه.
- قدس‌ی: پروانه جان برو باز کن درو خدا خیرت بده.
- پروانه می‌رود. آزاده و پروانه وارد می‌شوند.
- آزاده: سلام. ببخشید دیر شد. شاگرد داشتیم.
- مونس: خوش اومدی آزاده جون. بیا مادر. بیا بشین.
- قدس‌ی: خسته نباشی دخترم.
- آزاده: ممنون. مزاحم‌تون شدیم.
- مونس: یه اش نذریه دورهمیه. چه زحمتی؟
- پروانه: آزاده جون چه خبرررر؟! (با اشاره به ابرویش که برداشته.)
- آزاده: نصف روز دانشگاهم، نصف دیگشم به بچه‌های مردم درس می‌دم. خبری نیست.
- پروانه: اگه خبری نیست پس چرا داری خودتو خفه می‌کنی؟
- فهی‌مه: (با کنایه به صورت آزاده.) چقدر هم مقنعه بهت میاد!
- آزاده: من که مثل شما آزاد نیستیم. باید مقنعه سرم کنم چه درس بخونم چه درس بدم که برای هر دو شوم مجبورم.
- پروانه: دخترای الان زرنگ شدن...
- فهی‌مه: بلدن...

- آزاده: باید به فکر آیندم باشم نمی‌تونم راست راست بگردم به امید جیب بابا و مامانم.
- قدسی: والا حرف منم هست. داره ازبین می‌بره خودش رو...
- پروانه: کار خوبی می‌کنی... آفرین.
- قدسی به سمت آزاده می‌رود و متوجه ابروی آزاده می‌شود و یک بشکون از آزاده می‌گیرد آزاده می‌جهد و سریع به سمت دیگر صحنه می‌رود.
- آزاده: مونس خانم رنگ رو تون باز شده... بزنم به تخته. خسته نباشین.
- مونس: ممنون. شما ها بیرونین صبح تاشب من که توی این خونه‌ام خبری ندارم.
- آمنه: (با اشاره به ابروهای آزاده) خوش به سعادت آزاده‌جان خوش به سعادتت.
- قدسی: ازتون دلخورم مونس خانم!
- مونس: چرا مادر؟
- قدسی: مگه ما غریبه‌ایم که نه خبری نه اطلاعی نه چیزی.
- پروانه: آره بخدا! راست می‌گه. خبرها رو باس بشنویم از مشدعلی آقا سوپری یا احمد آقا اتوشویی.
- مونس: می‌گفتم بخدا... فقط گفتم بچم استراحت کنه یه چند روزی... خوش نداشتم بینش مردم با این سر و رو.
- قدسی: وای خدا مرگم بده چطور شده مگه مونس جون؟
- مونس: چی بگم والا قدسی جان؟! خدا ازشون نگذره پوست مونده و استخون ازش. آب شده بچم، آدم جلو حیون‌زبون بستشم، به وقتش می‌ذاره آب و دوش رو، این که یه جوونه رشیده... چی بگم؟
- قدسی: خدا ذلیلشون کنه.

مونس: دیگه نفرین نمی‌کنم... خدا رو شکر، به بزرگیت شکر، که امیدم و ناامید نکرد، شکر... بذارین برم یه چایی دم کنم یه چیزی بیارم...

آمنه: زحمت نکشین مونس خانم نمی‌خوریم بخدا هیچی.

مونس: نمک نداره... اومدم تا شما جاگیر بشین. راحت باشین.

فهیمة: صدامون نره تو خونه اذیت کنه آقا اسفندیار رو؟ بیدار نشن؟

مونس: نه مادر توی اتاقشه. بی‌هوش می‌شه بچم، انقدر که بی‌حوصلست و خسته. راحت باشین.

قدسی: آزاده می‌آد کمکتون.

مونس: نه عزیزم. این بچه خودش تازه از راه رسیده.

قدسی: دختر بزرگ کردم واسه همین روزا... آزاده!... (با اشاره به ابروی آزاده که فهمیده است برداشته.)

پروانه: آزی جون می‌خوای یه چای به ما بدی؟

آزاده: امر دیگه ندارین پروانه خانم؟

فهیمة: آئی گفتم. خدا خیرت بده.

آزاده: چشم‌مم.

فهیمة: چه عجب ما یه چشم شنیدیم از تو.

پروانه: دخترای امروزی چشم توی دهنشون ندارن...

فهیمة: شوهر که کنن شوهرشون یه چشم آبدار میزاره توی دهنشون...

پروانه: آخ جون...

فهیمة: دل‌ت خواست؟...

آمنه: خاک به سرم دختر عذب داریم...

قدسی: آزاده... چرا واستادی؟

مونس: نه عزیزم بشینین آزاده جان... الان خودم همه چیز و آماده می‌کنم کمک خواستم صداتون می‌کنم.

(مونس به داخل خانه می‌رود. زنها گویی به چیزی مشکوکند و تازه راحت شده‌اند با چشمها و رفتارشان محیط را بیشتر بررسی می‌کنند و آرام و با صدایی پایین تر حرف می‌زنند.)

فهمیه: انقدر مس مس کردی رفت توو... هی می‌خایم یکی رو بفرستیم توو، اون از قدسی خانم که می‌گه غروب پاییزه بشینیم تو حیاط اینم از مس‌های توو... اه...

قدسی: خوب حالا فهمیه... آزاده کجا رفتی؟ بیا اینجا.

آزاده:

قدسی: بیا...

آزاده:

قدسی: میام‌ها... (آزاده لج کرده ولی به راه می‌افتد.)

آزاده: مامان شما خودت دیدی آقا اسفندیارو که همه رو جمع کردی اینجا؟

قدسی: من که نه ولی از آمنه شنیدم.

آمنه: والا منم... خودش رو که نه...

پروانه: شما که مشرفید به همه محل. مگه می‌شه اومده باشه و ندیده باشیش تو!

آمنه: یه چند دفعه‌ای که نگاه انداختم تو حیاطشون یه سایه‌ای بود پشت پنجرشون، مطمئن نیستم زیاد ولی سایه بود، سایه یه جوون.

- آزاده: چه جوری فهمیدی جوون بود از پشت پنجره؟ اونم با این پرده‌های خونه مونس خانم؟
- آمنه: سایه‌ش بود خب، یه بارم کنار زد پرده رو خوب ندیدم ولی گمونم بلند بالائه.
- پروانه: تو هم که خوشت می‌یاد از بلند بالا. والا به خدا.
- قدسی خانم: ئه پروانه شوهر داره زشته.
- فهمیه: شوهر داره جذام که نداره.
- پروانه: همون شوهرش تو دلش گذاشته داغ بلند بالایی رو! کچل و خپل و کوتوله مثل تو شوور کی داره؟؟
- آمنه: هرچی که هست سایه بالاسرمه بهتر از توئه که شوور تو فراری دادی با دوتا بچه تو دامت حالا همه محل باید قفل بزنی به خشتک شوهراشون از ترس تو.
- پروانه: شوهری رو که با قفل و پدال بند باید حافظ عصمتش باشی همون مفت چنگ تو... سگه دله رو پوزشو ببندی دمش رو می‌کنه تو قابلمت. والا به خدا.
- فهمیه: شوخی کرد.
- آمنه: بیجا کرد!...
- پروانه: چی می‌گی؟
- آمنه: من جواب شما رو نمی‌دم اعصابت خرابه.
- پروانه: کی خرابه؟
- فهمیه: بسه... اصن من خرابم این خرابه اون خرابه همه خرابن... الان کی سالمه ول کن...
- فهمیه: (میان داری می‌کند) آمنه جان از قدیم گفتن کفتر جلد نمی‌شینه رو بوم غریبه.
- پروانه: خشتک پاره وصله بر نمی‌داره. (آزاده می‌خندد)

قدسی: شما چرا نشستې اینجا هی ترتر می خندی؟؟ مگه نگفتم برو تو به مونس جان کمک کن.
پاشو...

آزاده: مامان؟

قدسی: داشتی میومدی یه یالا هم بگو، بلکم اینا ول کنن گیس همو... پاشو.

آزاده: بهت چی گفتم قبل اومدن؟

قدسی: هر چی چی گفتمی... پاشو. میری تو آشپزخونه هالالا (آزاده برمی خیزد به داخل خانه می رود).

قدسی: (روبه فهیمه) دختر عذب داریم. یکم آبرو داری کنین.

فهیمه: (با صدای بلند) ووالالالالالالالالالال... اومد!

زنهار دستپاچه به چادر سر می کنند و ردیف می شوند. آزاده با عجله از خانه بیرون می -
آید و متعجب از صدایی که شنیده است.

آزاده: چی شده؟

قدسی: تو اینجا چه می کنی؟ (آزاده داخل خانه می رود. قدسی رو به فهیمه.) این صداها چییه از خودت

در میاری؟ این چه بساطیه؟

فهیمه: من صدا در میاد ازم؟

آمنه: شما که اصلن...

پروانه: من بودم دیروز انداخته بودم تو سرم صدامو؟؟ کریم آقا بدبخت نمی دونست چجوری دره از
خونه؟

فهیمه: تو نگران خودت باش نه شوهرای مردم!

آمنه: خدا به مار پانمی ده، زبون می ده.

- پروانه: با من بودی؟...
- قدسی: ئه... آمنه بلاخره تو این پسره رو دیدی یانه؟
- آمنه: چرا همش از من می رسین؟ درسته که خونه ما مشرفه، ولی من که دم به دقیقه پای پنجره نیستم برا پائیدن خونه مردم... البته چند روزیه که می بینم مونس خانوم تو حیاط لباسهای مردونه می شوره و آویز می کنه... همشم بیرجامه و پیراهن مردونه...
- فهیمة: خوب دیگه بحث منم همینه پس چرا هیچ کی ندیده این پسره رو تو محل، حتی یه نظر.
- قدسی: پس این بساط آش و نذری چیه؟
- آمنه: چی بگم.
- فهیمة: حتمی عیبی ایرادی چیزی پیدا کرده و گر نه هر خونه‌ای که جوونش برگشت تا یه ماه نه بگو یه هفته، درش رو باز گذاشته به روی مردم برای سرسلامتی...
- آمنه: البته من چند باری شده که دیدم تو حیاطشون کفش مردونه.
- فهیمة: اونجوری باشه که منم چند بار شنیدم صدای سلفه مردونه از توی خونه‌شون.
- قدسی: صدای اسفندیار رو؟
- فهیمة: والا درسته ما دید نداریم رو خونشون مثل آمنه اینا! ولی چون دیوار بدیواریم، می آد صداشون گاهن تو حیاطمون.
- قدسی: شاید سرفه مونس خانم بوده؟
- فهیمة: مردونه بود سلفه‌هاش.
- قدسی: مطمئننی؟

- فهیمة: نمی دونم ولی مردونه بود سلفه ها، اگه غلط نکنم! مثل سلفه پیرمردا نه‌ها! مثل صدای سلفه‌های آقا محمود، شوهر آمنه.
- پروانه: وای اون بیچاره فقط سلفه می‌کنه بعدقلیون، نه همه وقت...
آمنه براق به پروانه چشم می‌دوزد.
- پروانه: چیه خو، خودم دیدم... تو سفره خونه.
- آمنه: تو سفره خونه؟؟...
- پروانه: همیشه میره سفره خونه.
- آمنه: همه رو مار می‌زنه ما رو خرچسونه.
- پروانه: یعنی چی‌ی‌ی؟
- قدسی: بسه دیگه یوخت این پسره بیدار بشه آبرو نمی‌مونه واسمون.
- فهیمة: وای قدسی خانوم من اینهمه گلومو جر دادم این بیدار نشد. می‌گی الان تو اتاقه؟
- آمنه: پس این جیغ‌هات بخاطر این بود! بدبینی تو چقدر فهیمة؟
- فهیمة: برگشتن آخه پنج ساله اسرا، کیه ندونه. مگه می‌شه نه رادیو گفته باشه نه روزنامه‌ها.
- پروانه: تو از کجا می‌دونی نگفتن؟
- فهیمة: من توی این دو روز تمام روزنامه‌ها رو زیر رو کردم. اسمش نبوده هیچ‌جا.
- آمنه: ولی همین مشدعلی آقا سوپری، می‌گفت الان چند روزه مونس خانم صبحها می‌یاد شیر تازه می‌گیره، مونس خانم بهش گفته؛ برا اسفندیارم می‌خام، روزی ده بار به مشدعلی می‌گه شیرش سالم باشه بچم جون بگیره، یعنی تو می‌گی مشدعلی دروغ می‌گه؟
- فهیمة: من کی گفتم مشدعلی دروغ می‌گه. گفتم شاید این پیر زن...

- قدسی: زبون تو گاز بگیری.
- فهیمة: چی بگم... خدا عالمه.
- آزاده وارد می شود.
- پروانه: چی شد پس چاییت؟
- آزاده: گفت برو خودم می آرم... مامان کار بدی می کنی شاید دوست نداشته باشه برم توی خورش این اخلاقات بدهها!!! اگه بخاد خودش تعارف می کنه. فکر کنم خوشش نیومد.
- قدسی: وای رفتی کمک چرا بدش بیاد؟
- فهیمة: خبری نبود از اسفندیار؟
- آزاده: نه... مگه نمی گه تو اتاقه! من رفتم توی آشپزخونه.
- فهیمة: ولی یخورده مشکوکه.
- آمنه: شما به چی مشکوک نیستی؟
- قدسی: راست می گه نمی بینی چقدر رنگ روی پیره زن باز شده اصلن انگار یکی دیگه شده. اصلن به روزنامه و رادیو ربطی نداره. همینجوری اومد یکی از فامیل شوهرای خودم.
- آزاده: فامیل های شوهر.
- قدسی: حالا هر چی چی.
- قدسی: نه روزنامه ها گفتن نه رادیو. بی خبر... می گفتن با عراقیا زد و بندی داشته یا عراقیا با اون زدو بند داشتن یا اینکه اینا باهم یه زدو بندی داشتن و از این حرفا دیگه... من نمی دونم... خلاصه آزادش کرده بودن ولی یخورده تو مرز نگهش داشتن، فرستادن بعدش سر زندگیش.

آمنه: بر عکسشم هست، حاج آقای ما می‌گه اونای که مهمم بودن و درجه دار تو جنگ، زود آزاد نشدن این آدما چون مهمن نرخ تعیین می‌کنن برا شون مثلن یکی شونو معاوضه می‌کنن با صد نفر.

فهیمة: این اسفندیار که داشت می‌رفت هنوز سبز نشده بود شیویدای پشت لبش! چی می‌گی؟ کی مهمه؟ مهماشم دیدیم؟

پروانه: همین شوهر فهیمة. مگه نمی‌گفتی فرمانده بوده، کو؟

فهیمة: چی بگم مثل پیاز می‌مونه پدسگ معلوم نیست پشت رو روش! اینجوری می‌گفت تا بیشتر نیاد خونه، معلوم نبود می‌رفت کدوم قبرستون سرنگون. الانم مایه آبروم شده تو محل باید بشنوم از هر کی یه چی.

آمنه: نشور گناه کریم آقا رو، حاج آقامون همیشه تعریفش رو می‌کنه که خیلی مرد بوده قسم می‌خوردن رو سرش توی جنگ.

پروانه: تو چقدر ساده‌ای؟ کدوم مرد و دیدی ماله نکشن به ترکمون هم؟

فهیمة: راست می‌گه دیگه. گوش‌ت رو بستی آمنه جون! همین شوهر خودت اسم و رسم دلالی هاش ورد زبون همه‌ست. با اون تسبیح و سجاده‌ای که پهن می‌کنه نمی‌تونه چش و گوش همه رو ببنده.

آمنه: غلط می‌کنن همه از نظر تنگی شونه.

فهیمة: چرا براق می‌شی؟ غریبه نیست تومون. نیگا کن به دور رو برت اونای که دنبال آب کشیدن، دارن نجسی کارا شون رو آب می‌کشن، نه زیراندازشون رو.

آمنه: دستت درد نکنه! فقط تو مونده بودی سوزن تو تخم چشمم بزنی.

پروانه: واقعن چین اینا که دور و برمون یه حرف راست نیست تو کارشون. بعضی وقتا آدم شک می‌کنه.

- قدسی: تو حالا همه رو جمع نبند.
- پروانه: آخه برام جالبه اون چیزای که ازشون می شنویم با اون چیزای که خودمون می بینیم. خو جالبه دیگه.
- فهیمة: آخه اونجا جنگ بود اینجا زندگی... زندگی سخت تره پروانه جون.
- قدسی: مرد خوب هر جا باشه منش خیر و برکته.
- آزاده: منشاء خیر و برکته.
- قدسی: حالا هر چی چی... هنوز یادم نرفته ها... (به ابرویش اشاره می کند).
- پروانه: مرد خوب مرد مُردست. والا به خدا... خر، خره، چه قبرسی چه بندری.
- آزاده: شما فقط نشستین صفحه بذارین برای مردای مردم.
- پروانه: بلهههه.
- آزاده: حرف دیگه ندارین بزنین؟
- پروانه: نه خیرررر ... سؤال بعدی یی؟
- آزاده: ندارم.
- پروانه: من دارم... آخه آدم نمی دونه قسم خروسه رو باور کنه یا دم بریدگی ملارو.
- آزاده: دم خروس رو یا قسم حضرت عباس رو.
- قدسی: حالا هر چی چی... حرف دهن مردم باد هواست...
- مونس وارد می شود. قدسی اشاره می کند حرف را عوض کنند.
- فهیمة: برا سلامتی آقا اسفندیار صلوات... (همه صلوات می فرستند).

- آمنه: خدا از شون نگذره بین به چه روزی انداختن جوونای مردمو.
- فهیمة: جای تون دم نکشیده بود؟
- مونس: دم می‌کشه. مگه عجله دارین بعد عمری اومدین پیشم بشینین، وقت زیاده.
- قدسی: بیا بشین مونس جون کاریم داشتی بگو جوونا انجام می‌دن.
- آمنه: راست می‌گن.
- مونس: خدا خیرتون بده.
- قدسی: برگشت بازم خدا رو شکر به سلامتی بیایم عروسیش ایشا الله کمک‌تون.
- پروانه کل می‌کشد و فهیمة و آزاده هم او را همراهی می‌کنند.
- مونس: خدا بشنوه از دهننتون. بخدا این پسره رو سر و سامون بدم هیچ غم و غصه ای ندارم تو دنیا.
- پروانه: چی می‌گفت حالا؟؟ از اونجا چیا تعریف می‌کرد مونس خانم؟
- آمنه: تعریفیه اونجا درمون درد تو نیست.
- پروانه: ایشالله درمون کنه درد شمارو...
- قدسی: (باچشم غره با پروانه و آمنه)..... مورچه همه رو می‌خوره جز غم صاب خونهرو...
- آزاده: همه چیز رو می‌خوره جز غم صاب خونهرو.
- قدسی: حالا هرچی چی...
- قدسی: بعد می‌گن بچه هاتون رو بفرستین دانشگاه.... می‌فرمودید مونس جون.
- مونس: چی بگم یادم ندازین که دلم خون می‌شه خدا نگذره از شون...
- آزاده: خدا لعنت شون کنه.

- مونس: چشم انتظار نباشین هیچ وقت الاهی بحق پنج تن.
- آمنه: الهی آمین.
- قدسی: مونس جان می‌خوای من یه ودیعه بگیرم همه رو جمع کنیم؟
- آزاده: ولیمه.
- قدسی: وای یی تو گذاشتی من یه حرف درست بزنم؟
- آمنه: اصلن همه تشریف بیارین خونه ما.
- قدسی خانم: اگه قرار به ودیعه...
- آزاده: ولیمه.
- قدسی: حالا هر زهرمار... همه چیزش بعهده منه، هم خونه ما بزرگه هم دختر بزرگم دارم.
- آزاده: من که خونه نیستم هیچ وقت مامانن.
- قدسی: می‌آرمت خونه.
- آمنه: اصلن بفرمایین خونه ما.
- قدسی: تو بار شیشه داری مادر.
- فهیمه: به جون امیر محمدم، کریم‌آقا بفهمه ناراحت می‌شه همه خونه ما.
- مونس: والا...
- فهیمه: والا نداره همه خوشحال می‌شن می‌دونین چندساله آقا اسفندیار رو ندیدن اهل محل.
- پروانه: کی بود که رفت آخرین بار؟
- آزاده: می‌شه هشت سالی من دبیرستان بودم.

- پروانه: جون انمرگ چه حسابشم دقیق داره!
- آزاده: دبیرستان بودم یادمه.
- قدسی خانم: پس همه خونه ما...(به سمت آزاده و آرام) حرف بزنی می‌زنم توی دهنه.
- مونس: من که از خدومه ولی نه خودش دوست داره نه من راضیم با این حال و روز، بذارین یخورده سر دماغ بیاد بچم حتمن بروی چشمم.
- آمنه: ایشالله آقا اسفندیار هم تا اونموقع سردماغ می‌آن.
- قدسی: ایشالله.
- پروانه: فکر کنم هیچکی اندازه قدسی خانم خوشحال برگشتن آقا اسفندیار نیست! نه آزاده جون؟
- آزاده: ...
- قدسی: چرا نباشم مادر؟
- فهمیه: بخدا قدر آقا اسفندیار رو بدونین! به همین شیرین کام قسم، لنگش کمه تو مردا.
- پروانه: جوونای اون موقع یه چیز دیگه‌ای بودن.
- آمنه: غیرت اونا بخدا فرق داشت چی‌ان اینا که لات و لوتن و ولو تو خیابون؟
- آزاده: به اینا و اونا نیست بد دوره‌ای شده. الان دخترا کاری می‌کنن که مردای زن دار هم بیوفتن دنبالشون. (زن ها تچ تچ می‌کنن).
- پروانه: به زن دار و بی‌زن نیست خلیا شون اینجورین، بعضیا شون بیشتر بلدن، لو نمی‌دن پدرسوختگی‌شون و.
- قدسی: مرد هم مردای دوره ما.
- پروانه: مرد، مرده چه شیر باشه چه راسو.

- فهمیه: آی گفتی... نه قم خوبه نه کاشون، لعنت به هر دوتاشون.
- قدسی: مردای دوره ما آقا بودن، نه حیونای باغ وحش.
- پروانه: بخداااا مردای دوره شما همه چیزشون وزینه.
- فهمیه: آره ولی منظور قدسی خانم چیزه دیگه ای بود نه اونی که منظور نظر شماست پری جون.
- پروانه: منظور ما چه فرقی داشت؟
- فهمیه: اون خیری که تو می خای تومنی صدشاهی فرقشه.
- پروانه: چه خیری؟
- فهمیه: خو مسلمه مرد جا افتاده، دستش تا کجا تو جیبشه! نه مثل فکلی ها که آب دماغشونم، ننشون باس بگیره.
- آمنه: خدا ذلیل کنه این پول و که نجس تر از این من ندیدم تو دنیا.
- فهمیه: هرکی شلوارش دوتا بشه...
- پروانه: بگو کیه که شلوارش دوتا بشه و جا خابش دوتا نشه؟
- قدسی: همچی می گین انگار مردا کار دیگه ندارن جز حرمسرا ساختن.
- پروانه: بلههه.
- قدسی: پس این زندگی ها رو کی می سازه؟
- پروانه: خودمون نن.
- آزاده: مامان شما توی جامعه نیستی ببینی چه خبره. دختره از شهرستان اومده برا خرجی
- قدسی: دانشگاهش شیش مدل آدم رو انداخته دور خودش...
- قدسی: خوب حالا...

- فهمیه: تو اگه حرف درنیاری واسه دخترای معصوم، خبری نیست.
- آزاده: بله... هرکی از یه چیزی می‌کشه یکی از دونسته‌هاش یکی از ندونسته‌هاش.
- فهمیه: الان شما خیلی می‌دونی؟
- آزاده: منم اگه پول آدامس مو از شوهرم بگیرم دیگه کار ندارم تو جامعه چه خبره.
- فهمیه: گوشت بشه به تنم این بهتره تا اینکه به بهونه درس و مشق هر روز بره خونه یه نفر.
- قدسی: فهمیه خجالت بکش.
- آزاده: تحویل بگیر ماما جان... از اولشم نمی‌خواستم بیام.
- قدسی: بشین ببینم...
- فهمیه: نه شما بشین... من می‌رم که مامانم نیست بگیره جانب‌مو.
- مونس: بس کنین دیگه... بچه‌م خوابیده شما دعوا می‌کنین!
- قدسی: همین و می‌خواستین؟ شد یدفعه دور هم جمع شیم پای این مردا رو تو مجلسمون وا نکنین؟
- آمنه: شما بدل‌نگیر مونس خانم.
- مونس: من شماها رو دعوت کردم شاد باشیم. گپ بزنینم. شماها جنگ می‌کنین؟
- فهمیه: شوخی کردیم مونس خانم.
- پروانه: (می‌خواهد فضا را عوض کند به سمت فهمیه می‌آید با اشاره و شوخی.) اینا سنگ حمومشونم روزی دوبار گم می‌کنن. کی برداشت؟ کی برداشت؟؟
- فهمیه: همه می‌دونن کی برداشت.
- پروانه: کی؟؟ کی؟؟

- فهمیه: من. من.
- پروانه: خیر نبینی چه جوری برداشتی که من ندیدم؟
- فهمیه: آگه چشم رو هم نذاری خوب می بینی عزیزم.
- پروانه: خیر نبینی حمومی لیف و سنگ پام رو بردن، خیر نبینی حمومی تاسه دولیچم رو بردن.
- فهمیه: بشکن زنان خیر نبینی حمومی تاسه دولیچم رو بردن.
- پروانه: تاسه دولیچم جهنم، لوشه و لیتم رو بردن.
- فهمیه: بشکن زنان و بقیه خندان و خوشحال. خیر نبینی حمومی، تاسه دولیچم رو بردن.
- پروانه: تاسه دولیچم، لونگ و شلیتم، جهنم، لیف و قدیفم رو بردن.
- فهمیه: آزاده هم با او دم می گیرد. خیر نبینی حمومی تاسه دولیچم رو بردن.
- پروانه: تاسه دولیچه، لونگ و شلیته، لیف و قدیفه، جهنم، چادر و پیچم رو بردن.
- مونس: خیره و مبهوت زیر لب می خواند و زنها در مدت خواندن او ساکتند. خیر نبینی حمومی تاسه دولیچم رو بردن... خیر نبینی حمومی کاسه دولیچم رو بردن.
- پروانه: تاسه دولیچه، لونگ و شلیته، لیف و قدیفه، چادر و پیچه، جهنم، تخت و قالیچم رو بردن.
- فهمیه: همراه آزاده خیر نبینی حمومی تاسه دولیچم رو بردن.
- پروانه: هر چی که داشتیم برده، ته دلمو سوزونده، آمنه مون تو چرته! خیرنبینی، خیرنبینی، خیرنبینی.
- قدسی خانم: باخنده خیرنبینی پروانه با اون زبونت! بلا نسبت اومدیم چشم روشنی نه مطربی.
- مونس: بذار دل خوش باشن مادر بعد هشت ساله که دلم باز شده بذار راحت باشن.
- آزاده: حالا خوبه مامان توی جوونیش خودش آتیش پاره ای بوده ها.

- پروانه: به به... قدسی جون رو نمی کنی.
- قدسی: آزاده!
- پروانه: مرگ من بگو...
- آزاده: آخه.
- پروانه: دبگو دیگه...
- فهمیه: الان که از دونسته‌هاش باید بگه حناق می گیره.
- آمنه: فهمیه!... زشته بابا! اومدیم خیر سرمون چشم روشنی.
- قدسی: چیزی نیست بابا شما هم شلوغش می کنین. بچه بودیم نادونی می کردیم.
- آزاده: بگم مامان؟
- قدسی: ما که بی آبرو شدیم بگو.
- مونس: خاطرست... کی ه که نداشته باشه؟
- آزاده: مامان یه دفعه که جوون بوده قبل ازدواج با آقاجون...
- قدسی: بچه بودیم.
- آزاده: مامان ۱۶ - ۱۷ سالت بوده! بچه نبود.
- پروانه: خب ب؟
- آزاده: با دستش یه موش زنده رو می گیره.
- پروانه: دستت؟
- فهمیه: ایششششش.

- آمنه: نجسه هههه.
- آزاده: می ندازه توی قوطی تیزبر.
- قدسی: بچه بودیم.
- پروانه: خب؟
- آزاده: با دوستاش می رن حموم عمومی... توی حموم، قوطی رو می ده به دوستش می گه خیسش کنین الان من می آم... فکر کن حموم عمومی ۳۰ - ۴۰ تا زن...
- فهیمة: یعنی عاشقتم قدسی خانم.
- پروانه: خوب؟
- آزاده: هیچی دوستش در قوطی رو باز می کنه می بینه آقا موشه زل زده بهش.
- فهیمة: داشته باش موشه هم آقا بوده.
- آزاده: هیچی... قوطی رو می ندازه و جیغهای بنفش، که آی ی موش، موش... دودقیقه بعد ۴۰ تا زن لخت توی خیابون. لختها...
- پروانه: نههه؟؟
- قدسی: بچه بودیم.
- فهیمة: پروانه؟؟ رهگذرا...
- پروانه: همسایهها؟؟
- فهیمة: مغازه دارا؟؟
- پروانه: به به... (می خندند.)
- آمنه: وا مصیبتا.

آزاده: حمومیه اومده بوده خوشون یه الم شنگه‌ای به پا کرده بوده گفته بوده یکی از شوهرای اینا شکایت می‌کرد من چه غلطی می‌کردم؟ اگه یکی بچش رو می‌نداخت من چه گلی به سرم می‌گرفتم.

مونس: البته اون موقع‌ها مثل الان نبود مردم گذشت و همدلیشون بیشتر بود.

آزاده: اگه الان بود اون ۴۰ نفر شیش صدتا شکایت ازت می‌کردن مامان.

پروانه: الان باد ازت در می‌ره ملت عارض دادگسترین... آشغالا.

آزاده: واقعا هیچی نگفتن؟

قدسی: پاشو بجای این حرفا یه سری به اون آش بزن.

فهیمة: قدسی چون... بچه بودی. (با پروانه می‌خندند.)

قدسی: رفتی یه نیت هم بکن مادر تو جوونی.

آزاده: نیت ندارم.

قدسی: تو نداری من که دارم.

آزاده: برو هم بزن!

قدسی خانم: رفتی سر دیگ ملاقه رو دور بچرخون... داری می‌چرخونی بگو به حق شاه خبیرگیر خدایا

حاجت مرا برآور و بپذیر...

آزاده: حاجت مادر مرا...

قدسی: حالا هر چی چی، پاشو.

آزاده: مامان!

قدسی: ای یامان... هی مامان، مامان.

- پروانه: می‌خای من بجاش یه دور بچرخونم شاید باز شه بختمون؟ (کمرش را می‌چرخاند.)
- آمنه: شما که ماشالله گره بخت و فنرای تخت و...
- قدسی خانم: جوونای الان که به هیچی اعتقاد ندارن... ما برامون این چیزا مهم بود که زندگیمون رو زلزله هم تکون نمی‌داد جوونای الان به عطسه بز زندگیشون کُنفِ یکون می‌شه... ما شب عروسیمون سه ساعت گریه می‌کردیم چون خانجون گفته بود شگون داره...
- پروانه: وای من شب عروسیم انقدر خندیدم، انقدر خندیدم. (می‌خندد.) سرمونم داغ بود... تا صبح وسط بودیم... شوهر شوهر شوهر، بالشتِ پره شوهر... شب زیرِ سرِ شوهر... مادر شوهره هم، هی چشم، ابرو... خیلی خندیدم... (به خنده ادامه می‌دهد... کم کم به گریه می‌افتد و به انتهای صحنه می‌رود. همه ساکت می‌شوند.)
- فهمیه: چت شد پری؟ درست می‌شه... بس کن دیگه.
- آمنه: عروس‌های الان که شب عروسی بندری می‌رقصن و هر و کرشون تا دوتا کوچه اونورتر می‌ره.
- قدسی خانم: ما با آب افطار می‌کردیم تا شوهرمون بیاد و لقمه اول سفره رو برداره ولو آخر شب.
- فهمیه: الان که ملت عروسیشون مثل جشنای ملی همه‌گانه تازه تا اتاق خوابشونم فیلم ورداری می‌کنن.
- آمنه: یا جده سادات! حاج آقا راست می‌گه این فیلم و فیلم ورداری و اینا صور قبیحست. بین چه بی‌ناموسی‌ها می‌کنن.
- آزاده: از اتاق خواب، یعنی وسایلشون فیلم برداری می‌کنن... آمنه خانم.
- آمنه: که چی بشه؟ دیگه چی؟
- قدسی: خوب یادگاریه، دختره خاسته فیلم جهازی که باباش کلی هزینه کرده رو نگه‌داره.

- آمنه: آدم مگه هرچی داره و نداره رو باید فیلم بکشه و نگه‌داره؟ اونجوری آدم خیلی چیزا داره، باید همه ببینن؟ یعنی چی؟ اتاق خصوصی، اونم خاب! فیلم می‌گیرن که هزار تا مرد غریبه ببینن؟ یهو برن توی سینما نشون بدن.
- قدسی: دور رو زمونه عوض شده.
- فهیمة: خوب آدمها هم عوض شدن دیگه.
- آمنه: فقط عوض نشدن عوض بدل شدن. اصن عوضی شدن.
- فهیمة: برا سلامتی آمنه خانم صلوات. (آمنه خودش صلوات می‌فرستد. زنها می‌خندند).
- پروانه: خوش به سعادتت مونس خانم آقا اسفندیار مثل همون مردای قدیمه که همه حسرت بلدشن‌ها...
- مونس: پسر من اینهمه زجر تحمل کرد که عوض نشه، نه خودش نه چیزای دیگه.
- قدسی: ایشالله عروسیش.
- مونس: چی بگم والا از خدا که پنهنون نیست از شما چه پنهنونه، دنبال یه دختر خوبم براش.
- آمنه: چیزی که زیاده دختر خوب.
- قدسی: تحصیل کرده باشه.
- مونس: نجیب باشه و شوهر دوست.
- آمنه: شما اشاره کن هم‌مون دست بالا می‌کنیم براتون مگه مردیم.
- مونس: یادته قدسی جون؟ پارسال بود گمونم شاید پیرار سال تو مغازه عذرا خانم خیاط، داشتی برا یه دختره پارچه دامن کلوش می‌گرفتی، ماشالله از همون موقع نظرم بود.

قدسی: اشتباه نمی‌کنی؟ عذرا خانم خیاط؟؟ من که چند ساله به اون سفارش لباس نمی‌دم خوشم نمی‌آد از کارش.

مونس: نشون به این نشون که گفتی برادرزاده شوهرته؟

قدسی: ممد آقا اصلن برادر زاده دختر نداره، اونا که طایفشون همه پسرزان.

مونس: نمی‌دونم مادر شاید اشتباه می‌کنم. من بیشتر دنبال یه نفرم که دیده و شناخته باشه.

آمنه: چرا راه دور می‌ری مونس خانم. هزار ماشالله همین آزاده قدسی خانم. حجابشم کامله.

آزاده: وا آمنه خانم!

فهیمه: از خداتم باشه چیه چسبیدی به کیف و کتاب.

قدسی: وا نداره دخترم آقا اسفندیار نه، یه کس دیگه. بلاخره که چی، غریبه نیست تو جمع مون، راست می‌گن بخدا درد منم هست من صد دفعه گفتم بهش، سن آزاده بودم زایده بودم سه شکم.

فهیمه: خوب موندی.

قدسی: ماشالله بگو فهیمه به خودم می‌رسم خو.

مونس: الاهی خیر بینین، البته نظر جوون ترا مهم تره والا چی بگم جوونای این دوره زمونه که به حرف من و شما گوش نمی‌دن قدسی جون. باید خودشون رو بندازی وسط.

پروانه: دور از جون آقا اسفندیار شوهر مثل زالوئه جون زنو می‌مکه.

قدسی خانم: نه گاز بگیر زبونت رو پروانه جان همه مردا که اینجوری نیستن.

پروانه: منم گفتم خو اولش.

سکوت. همه بهم زیر چشمی نگاه می‌کنن. مونس به سمت داخل خانه می‌رود.

- قدسی خانم: کجا مونس جون؟
- مونس: یه سری به اتاق اسفندیار بزوم بینم بلند نشه بچم یه وقت.
- مونس می‌رود و باز زنان راحت‌تر و با صدای پایین‌تر شروع به صحبت می‌کنند.
- قدسی: ذلیل نمیری پروانه... فکر کنم بهش برخورد.
- پروانه: آخه من چی گفتم؟
- آمنه: چی می‌خواستی بگی؟ زدی تو ماتحت سگ همه مردا رو.
- قدسی: خو بچشه، بعد هشت سال برگشته بهش بر می‌خوره اونم اسفندیاره مونس خانم که نجابت و شرافتش زبون زد خاص و عامه.
- فهیمة: خدا قسمت کنه همچی مردی رو، بخدا مردای که ما دیدیم، همه چیزشون چلاسیده بود...
(زنها ریز می‌خندند.) نجابت و شرافت کجا بود؟؟
- آمنه: تو حالا همه رو جمع نبند.
- مونس از خانه بیرون می‌آید.
- فهیمة: بلند نشده بود مونس جون؟
- مونس: نه خابیده بچم انقدر که خسته و کلافست. امروز نرسیدم برم شیر بگیرم برا بچم برا ریه‌ش خیلی لازمه. سیاه می‌شه تو خواب.
- قدسی: می‌خاین آزاده بره بگیره بیاد.
- مونس: زحمت می‌شه. می‌گیرم خودم.
- آزاده: مامان!
- قدسی: چه زحمتی می‌ره می‌گیره.

- مونس: خودم می گیرم.
- پروانه: بذارین بره دیگه باید عادت کنه به اینکارا.
- آزاده: ئه پروانه خانم.
- پروانه: راست می گم دیگه.
- فهمیه: حالا توی دلش قند آب می شهها واسه ما ئه ئه می کنه.
- قدسی: اذیتش نکنین. پاشو برو مادر. پاشو.
- آزاده با اکراه بلند می شود.
- مونس: دستت درد نکنه عروس گلم. فقط ترو خدا به مشدعلی بگو شیرش تازه باشه بگو برا مونس خانم می خای. یادت نره عزیزم.
- آمنه: مبارک باشه آزاده جان.
- آزاده: مامان نن نگفتم؟
- قدسی: شوخی می کنن.
- فهمیه: خیلی دلتم بخاد.
- آزاده: نمی خاد.
- پروانه: تو رو خدا بخا.
- آزاده: پروانه خانم؟؟
- پروانه: شوهر شوهره شوهر...
- آمنه: پروانه مرض داری؟ بچه سرخ شد.

- فهیمة: بچه؟؟ ما همسن این بودیم بهمون می گفتن حاج خانم.
- قدسی: برو ده. (آزاده می رود.) حالا انقدر بگین که رووش باز شه.
- پروانه: قدسی جون بی جا نمی گیم، باید راه بیافته دیگه.
- قدسی: به وقتش اون هم راه می افته.
- پروانه: خیالمون راحت باشه؟ یه عروسی افتادیم دیگه؟ (کل می کشد.)
- آمنه: مبارک که.
- مونس: کار نکرده خیلی دارم... چجوری برسم به این کارا؟ گج این دیوارا نم داده. باید گچکار بیارم. یه رنگ هم باید بزنم. اینا جوونن انتظاراتی دارن... اصلن نمی ذارم جای دیگه برن. باید بمون همین جا پیش خودم... آرزوی من اینه نوهام توی همین حیاط بازی کنن. این حوض حیاط رو هم باید تعمیر کنم یه رنگ آبی بزنم دوتا ماهی قرمز بندازم توش. بچه ها ماهی قرمز دوست دارن... برای عروسی خیلی کار دارم... یه باغبون بیارم این حیاط رو برسه چند تا شمعدونی بکارم. این حیاط رو ریشه بکشم همشم چراغ رنگی... دوتا فرشم بخرم مردم میرن و میان عروسم معذب نشه جلو مهموناش... کی برسم به این کارا!
- قدسی: بساط عروسی رو خدا جور می کنه.
- فهیمة: مبارک که...
- پروانه: کوچه تنگه، بله... عروس قشنگه، بله... دست به زلفاش نزنین مرواری بنده، بله... این حیاط و اون حیاط، می پاچن نقل و نبات، بر سر عروس و دوما... ای یار مبارک بادا... ایشالا مبارک بادا... عروس چقدر قشنگه ایشالا مبارکش بادا... دوما چه شوخ و شنگه، ایشالا مبارکش بادا... عروس خوش آب و رنگه ایشالا مبارکش بادا... بادا بادا مبارک بادا... ایشالا مبارک بادا... ای یار مبارک بادا... ایشالا مبارک بادا...

زنها می خوانند و سر خوشی می کنند. قدسی پیچ و تابی به خود می دهد بزمی به راه
می افتد در همین اثنا مونس خیره به درب ورودی به راه می افتد از در آزاده با لباس
عروس وارد می شود مونس دست در جیبش تعدادی نقل بروی سرش می پاچد آزاده
درون خانه می شود و مونس برمی گردد.

- پروانه: چه قری می ده این مادر زن... قدسی چون هنوز نه بداره نه به باره.
- قدسی: این اخلاقات بدهها پروانه وااا.
- مونس: طفلی بچم یه کت شلوار درست و حسابی هم نداره.
- پروانه: خو کاری نداره بلند شدن بدین قدسی خانم اندازشون رو بگیرن بدن به ممد آقا شوهرشون،
تکه کارش تو کت شلوار.
- مونس: وا پروانه جان تو نمی شناسی اسفندیار منو؟؟ یه خانم انداز شو بگیره؟
- پروانه: نمی خاد لخت شه.
- آمنه: خاک بسرم!
- مونس: خجالتیه بچم ماخوذ به حیاست، من که مادرشم همیشه سرش جلومن پایینه چه برسه به
دیگران.
- قدسی: کاری نداره چهار تا اندازست یه دقیقه بیدارش کنین. منم جای مادرش.
- مونس: اصلن حرفشم نزنین بچم روش نمی شه.
- پروانه: می خواین من...
- آمنه: کت شلوار کهنه نداره همونو بیارین از روش اندازه کنن.
- مونس: داره، ولی خیلی لاغرتر شده. بچم آب شده.
- قدسی: باشه بیارین می گم یه ساینز تنگ تر بگیره بعدشم تا اون موقع آب می ره زیر پوستش.

- پروانه: خو صبر می‌کنیم بیدار شن شاید...
- مونس: نه مادر اخلاقش رو می‌دونم. ناراحت می‌شه.
- قدسی: پس می‌خاین همون کت‌ش رو بیارین.
- مونس: می‌آرم.
- آمنه: خوش به سعادت زنی که عروس خونه‌واده شما شه. ماشالله اخلاق و منش و صبرتون زبون‌زد خاص و عامه.
- پروانه: همه اهل محل چشم براهن که ببینن آقا اسفندیار رو. انقدر که از نجابت و شرافتش حرف و سخنه تو محل.
- آمنه: حیف شد اگه بچه من پسر بود اسمش رو می‌داشتم. اسفندیار.
- فهیمه: عزیزم م. خاله رورو.
- پروانه: خاله رورو... سبزی پلو، شیوید پلو، رشته پلو، گندم و جو چند ماهه‌داری؟ خاله چرا نمی‌زایی؟ خاله چرا نمی‌زایی؟
- مونس: برم تو اتاق ببینم می‌تونم یه کت مناسب پیدا کنم واسه اندازه؟ (به اتاق می‌رود).
- قدسی: یاد بگیرین، ببینین چجوری از پسرش حرف می‌زنه.
- فهیمه: وای تو خونست خبر نداره پیره زن از پدر سوختگی این جماعت. شوهرش که عمرش گل بود، عمرش به آزار قد نداد، پسرشم که چی‌بگم...
- آمنه: همون کم مونده بود واسه پسر مونس خانومم صفحه بذاری. تو چشم نداری یه مرد خوب و نجیب رو ببینی؟
- فهیمه: مرد نجیب رو دیدی دو دستی بش بچسب بقیه‌رم صدا کن.

- پروانه: آدم مگه مرض داره بقیه رو صدا کنه؟
- فهیمة: مردا پیش یه زن همیشه نجیین. پای چند تا زن دور و برشون باز کن اونوقت می بینی چیکارهان؟
- قدسی: خدا بیامرزه خان جوون رو می گفت بزرگ رو بسته نبین، بازش بکن رقصش رو ببین.
- پروانه: راست گفته بخدا رقصن همشون پدسگا. مخصوصن اگه دست و بالشونم باز باشه.
- قدسی: خیلی خوب حالا تو دیگه همه رو به یه گاری نبند. باشرف و عزتم توشون کم نیست.
- پروانه: اگه هست چرا ما گیرمون نمی یاد قدسی خانم؟
- فهیمة: آخه تو دنبال دست و بال باز می گردی خوب اونام رقصن دیگه.
- آزاده با یک شیر وارد می شود.
- قدسی: خدا خیرت بده مادر دستت درد نکنه.
- آزاده: پس مونس خانم کو؟
- فهیمة: رفته تو اتاق آقا اسفندیار.
- پروانه: آزاد! اصلن برو توی همون اتاق بهش بده.
- قدسی: یه وخت ناراحت می شه ها.
- پروانه: خیلی دلش بخواد... برو بهش بده.
- قدسی: ئه! زشته.
- پروانه: چی زشته؟
- فهیمة: راست می گه، خودش می گفت این جوونا باید همو ببینن خودشون پسند کنن، چه عیبه؟

آمنه: یه نظر حلال‌تره از شیر مادره.

قدسی: شاید تو حالت خوبی نباشه لباسش کم باشه؟

پروانه: حالا مردا انگار چی دارن که لخت بودنشون معذبشون کنه؟ والا بخدا.

قدسی: اومد بیرون بهش می‌ده.

فهیمة: می‌میری یه دقیق بری بدی بیایی... ببر تو یه گزارشم بما بده... بدو.

قدسی: نری‌ها؟؟

آزاده به لچ قدسی به سمت داخل می‌رود.

آمنه: یه چادر می‌نداختی سرت، وجاهت داشت.

پروانه: نمی‌خاد برو... حواست به چشاش باشه‌ها، نری گلای قالی رو بشمری.

فهیمة: خو برو الان می‌ی‌آد بیرون، بدو.

آزاده به داخل خانه می‌شود.

قدسی: آزاده؟؟

فهیمة: هیس س س س.

پروانه: چی شد؟؟

آمنه: هیس س س س.

پروانه: بیا اینور دارن می‌یان.

آزاده لبخند به لب و خیره و متفکر از خانه بیرون می‌آید. در پی او مونس نگران و

ناراحت خارج می‌شود.

قدسی خانم: پیدا نکردین کت‌رو.

- مونس: قربون قدمتون ناراحت شده، شما اومدین خودشو چپونده تو صدتا سوراخ، تو رو خدا برین دوست نداره، گفته بودم بهتون... ببخشید. عذر می‌خام. خیر بینین مادر.
- زنهار بهم نگاهی می‌اندازن بلند می‌شوند و آماده رفتن و تعارفات خداحافظی می‌شوند.
- فهمیه: شاید بخاطر اومدن آزاده شد؟
- مونس: نه عزیزم این دختر خودمه، عزیزمه. اخلاقشه دوست نداره شلوغی رو ببخشید تو رو خدا.
- قدسی خانم: شبی، نصفه شبی، دارویی دکتری دوایی چیزی خاستین بگین واسه آقا اسفندیار.
- پروانه: به من بگین اگه چیزی خاستین واسه آقا اسفندیار.
- آمنه: می‌خاین شام چیزی درست کنم واسه آقا اسفندیار.
- فهمیه: به جان محمدم ناراحت می‌شم اگه چیزی بخاین به من نگین برای آقا اسفندیار.
- آزاده: من فردا هم می‌رم شیر می‌خرم برا آقا اسفندیار.
- مونس: نه مادر قربون دست‌تون، خودش هست، کمک حالمه. خیر بینین. بازم عذر می‌خام، بخدا روم سیاه.
- زنهار همه باهم چادرها را سرمی‌کنند و خارج می‌شوند. مونس آنها را در آستانه در مشایعت می‌کند. به حیاط بر می‌گردد. مشغول جمع کردن برگهای درخت‌ها می‌شود... بر روی تخت می‌نشیند زانویش را چون سر طفلی بروی پایش، نوازش می‌کند و می‌خواند.
- لالا لالا گل دشتی... همه رفتن تو برگشتی ... لالا لالا گلم باشی بمونی همدمم باشی.... دلم روشن چو مهتابه ... لالایی مونسم خوابه...
- صدای زنگ در او را به‌خود می‌آورد برگها را روی زمین می‌ریزد. مانند اول نمایش به سمت در می‌رود.

تاریکی

پایان ۱۳۹۱-۱۳۹۴